

با سلام خدمت جناب شهبازی عزیز و دوستان گرامی .

موضوع: اندر راهِ خطا شیرانه جستن و تبعیض روا نداشتن

راه خطا، از نظر هنروران این لحظه، یعنی انسانهای بیدار و آگاه و تسلیم و دائم در نماز، یعنی هر راهی، جز استقرار در این لحظه است.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

اینکه ما در این دم و لحظه به طور مداوم و مستمر نگاه کننده خودمان باشیم و در هر خروج از این دم، دم داری پشت دم داری داشته باشیم و حی و قیوم، یعنی

زنده به خدا و قائم به ذات خویش باشیم و بمانیم، رسالت و ماموریت اصلی و اولیۀ ماست، چرا که نقطه شروع و نو به نو و تازگی لحظه به لحظه زندگی، در

همین ناظر بودن فقط بر روی خودمان و در اولین هدیه خدا به ما یعنی: تنفس ماست، دائم در تسلیم و نماز بودن دقیقاً همین تمرکز بر خویشتن است و این

نظارت ما را از هر خطا و اشتباهی باز می‌دارد، چرا که اولین خطا و عدم توجه به آن، منجر به دومین خطا و خطاهای پشت سرهم شده و ناگهان ما در ناکجا گم

می‌شویم، از این رو، نباید لحظه‌ای از خود غافل باشیم و در ضمن به هیچ عنوان در ترک **همانیدن** ها (همانیدگیها)، "تبعیض" قائل نشویم.

هر اتفاق مناسب با وضعیت درونی و میزان هم هویت شدگیهای ما بر ما آگاهی می‌دهد و اتفاقاً بر هر چه که می‌لرزیم، همان نقطه عطف و خیزش ما و رهایی از

اضطراب و درد است چرا که بدن انسان بسیار عادت پذیراست و همانطور که، هوشیاری بکر و ساده و بی نقش و فرم، به مرور رنگارنگ شده و هزاران سو و

جهت گرفته و با دردهای آن، هم خو شده و فکر می‌کند که زندگی همین است که هست!! اما با برآمدن شمس تبریزی در درونمان و برخوردار از نعمت و

موهبت آموزه‌های شیرمردان طریق عشق، ما یاد گرفتیم که مدام باید شناسا باشیم و بدون هیچ تعلق به هیچ همانیدگی آن را بی‌معطلی و فکر و تدبیر ذهنی

بیندازیم.

برآمد شمس تبریزی، بزد تیغ

زبان از تیغ او پولاد کردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

این برآمدن خورشید در درونم باعث شد که زبانم پولادین و برنده شود و بتوانم راجع به انداختن عاداتیم حرف بزنم، قبلاً حتی فکر اینکه بخواهم تعلق را از

خودم دور کنم و به حاشیه برانم مرا بیمار می‌کرد و سخت مضطرب می‌شدم، اما خداروشکر این آفتاب با، مرا به همان طلوع اولیۀ هوشیاری یعنی: نه چیزی و

عدم برد و یادم آورد که چه بودم و چه شدم و اکنون چه باید بشوم و این آمد و شدها ادامه دارد و صدر راه است و بی پایان و بی نهایت، و اینکه کجا و کی

حاضری بی‌تعلق در جسم خواهم بود راه، قانون قضا تعیین می‌کند و من کماکان در راهم. و امروز با این آموزه ها و ترجیع و برگشت به خود اصلی خود، در

واهمانش ها، هیچ درنگی و هیچ محاسبه‌ای در جستن از آنها ندارم، برعکس، تمام فکرم و تمام تلاش و تمام نظارت و بینشم را گذاشتم روی اینکه، خدا انشالله

با کدامین اتفاق مرا از بزرگترین شهر همانیده‌ام، جمع می‌کند و در کاروان زندگی همسو با خودش می‌سازد.

گفت رو هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

برگردم به موضوع عدم تبعیض در انداختن همانیدگیها، مولانا نسخه بارز و آشکاریست از مسلک و طریق شیران و شیرمردان، چیزی که من برداشت می‌کنم

اینست که؛ عمر ما با داشتن همانیدگیها چه بسا کم و کمتر شود و ای بسا به لحاظ هر همانیدگی و در شهری از آنها بمیرم، پس محاسبه کردن و اینکه کدام

همانیدگی را نگه دارم، چون اینو خیلی دوست دارم حتی فرزند حتی پدر و مادر، فقط معطلی در ذهن را موجب می‌شود در برابر خدا صرفه گری نیز کاریست از

کارهای مودیانۀ من ذهنی.

گر تو مقامزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

در برابر خدا یا خرد بی‌منتهای این لحظه که هر چه برکت و هدایت و امنیت در من تبلور یافته از اوست روباه بازی و حيله گری!!!

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر روبه‌شانگی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴

فضاگشایی انسان را درمان می‌کند، عشق، بیماری و علت‌های من‌ذهنی را به ما می‌شناساند و از حرص و طمع و هیجاناتِ آنها می‌پالاید و پاک می‌کند. عشق به سان جالینوس و افلاطون که نماد طبیب و درمانگرند، ما را از علت و سبب‌سازی و از قوانینِ من‌ذهنی که این موجب آن می‌شود یا اگر فلان اتفاق نمی‌افتاد، الان من خوشبخت بودم، می‌رھاند.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علت‌های ما

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴

اینکه بدانیم "حقیقتِ عشق" چیست خود هنریست که از علم به زندگی می‌آید، این دو بیت معروف که همه حاضران حتماً حفظ شدند.

یار در آخر زمان، کرد طَرَبِ سازی

باطن او چِدِّ چِدِّ، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طَنَازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

تبیین علم الهیست، علم او ترک معشوقی و عاشق بی چون و چند بودن است، عشقی مطلق، عشق مطلق یعنی همه چیز و همه کس را زیبا دیدن و زیبایی عرضه کردن بدون محاسبه، پس من در این لحظه با عشق ورزی دو تا کار انجام می‌دهم: بی‌توقع و بی‌وقفه و بی‌منتها و بی‌منت، عشق می‌دهم و همگام با آن نیز بدون حسابگری، چیزی از همانیدگیهایم را برجای میگذارم.

پس بینه بر جای هر دم را عَوْض

تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی عَرَض

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

یاد گرفتم که به هر اتفاق بلی بگویم و نگاهش کنم و خوشامد گو باشم که حتماً برایم پیغامی از عشق را در خود دارد، اتفاق‌ها سالها و بارها و بارها باعشق گوشم را کشیدند و آمدند و رفتند و من در کُزفهمی ذهنی و قضاوت‌هایم آنها را سدِ راهم می‌خواندم. تابلوهای ایست در جاده، خبری از یک خطر در راه را به ما گوشزد می‌کنند، اما چون نیامخته بودم با اتفاق جنگ داشتم و نمی‌دانستم دست خدا در اتفاق است، آنها، گاهی با یک نگاه تلخ، گاهی با یک نیشخند، گاهی با یک لبخند، گاهی با طعنه و تمسخر، گاهی با یک خوشی به نظر خاص و پرطمطراق، گاهی با یک غم، گاهی در بی‌مرادی و بدست نیاوردن و اغلب در از دست دادن‌ها می‌آمدند، چرا که مهربانی خدا و عشق بی‌دریغش همواره ناظر ماست و می‌خواهد ما را یعنی خودش را از این نقشها و فرمها نجات دهد، اما من با تدبیر خودم می‌گفتم مگر می‌شود این همه سال زحمت کشیدم این همانیدگی را بدست آوردم حالا بگذارم برود!! نه من دردش را هم قبول می‌کنم و خودم را غرق طوفان بلاها می‌کردم و او کماکان عاشقانه در حال فریاد که راهم اشتباه و خطاست.

ولیک آن را که طوفان بلا بُرد

فرو شد، گرچه من فریاد کردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

بله من در طوفان بلایا غرق می‌شدم و اسم آن را فداکاری، از خودگذشتگی و عشق می‌نامیدم!!! و گاهی به اتفاق نه می‌گفتم و تازه خوشحال هم بودم که دارم مبارزه می‌کنم، چون جامعه به من آموخته بود که هرررر اتفاقی برای شما در راه هدف‌هایتان افتاد به سختی با آن مبارزه کنید و از پای نایستید، اما به من یاد نداد که گاهی هم باید سر تعظیم فرود آورد و در کار و قانون خدا کمی صبر کرد و کمی اجازه داد تا او به من نشان دهد که هستم و چگونه باید باشم! و حرکت بعدی‌ام را چگونه با بی‌مقاومتی در عدم بردارم! لیک خدا مهربان است و بخشنده، او هرگز در زحمت‌های بی‌هوده، در ناکجاها و نامرادیها مرا رها نکرد و نمی‌کند، او رحمتش وسیع و قولش صادق است.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

ننگرم عهدِ بدت، بدْهم عطا

از کرم، این دم چو می خوانی مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

هر کسی رویی به سویی برده‌اند

و آن عزیزان رو به بی سو کرده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰

هر کبوتر می‌پرد در مذهبِ

وین کبوتر جانبِ بی جانبی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی

دانه ما دانه بی دانگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما

که دریدن شد قبادوزی ما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳

دائم در عشق و در تسلیم بودن و طریق عشق را پیمودن خودش قانونیست که ما را از دام و دانه و سوها و جهت‌های جسمی جدا می‌کند.

انشاءالله

با سپاس از توجه شما

فرح از اندیشه تهران